

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7785-64

M 18

7785

64



سید

طبرستان

بیت

Christus
10. III. 27.
w. l.

ملا محمد علی
در شهر تبریز
در روز پنجشنبه
در سال ۱۱۴۵
در روز ۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و صلوة میگوید بنده ضعیف المصلح را رفته انده آنچه که بر سر الطیب خوانده زودتر
عیوبه که قریب بر سر است و در وقت استماع آن خصوص جناب الاستاد المرحوم المغفور
الودعی از حمد الله مولانا قطب الدین محمد آدم در سلم الاقوال در خصوص در علم علیه و این ضعیف
از فضل نشان الهامی فرموده در بیان تربی حصبه در کتب و غیره ترتیب داده از نظر استادی
که زاننده مستحق اعماد و اکثر را تجربه رسانید در مرتب گویند بر مقدمه پنج باب و خاتمه
در میان ماده آبله هر از آن فرسان اعجاز کج سکنه و اهل مامور و الهی و روح

فصل اول در بیان اسنان و فم و اجزای آنها و هوای آنها که مستعد همی آبله و حصبه می باشد و غذای مویه
و در او و در آنچه نسبت مستعد این در فرضی مقلدانه از ماکولات و شراب و میان رکنها و
سختها و اوقات آن و علائم آنها و اول بر علامت پیدایش آن آبله مشتعل بر سه فصل

فصل اول در بیان اسنان و فم و اجزای آنها و هوای آنها که مستعد همی آبله و حصبه می باشد و غذای مویه و در او

فصل دوم در بیان رکنها و سختها و اوقات آن آبله و حصبه و علائم آن بر سه فصل و در او

فصل سوم در بیان پیدایش آن آبله در علامت آن آبله و حصبه و غیره در ما و او این حصبه

فصل چهارم در علامت آن آبله و حصبه و غیره در ما و او این حصبه

فصل پنجم در بیان فم و حصبه و غیره در ما و او این حصبه

فصل ششم در بیان فم و حصبه و غیره در ما و او این حصبه

فصل هفتم در بیان فم و حصبه و غیره در ما و او این حصبه

فصل هشتم در بیان فم و حصبه و غیره در ما و او این حصبه

فصل نهم در بیان فم و حصبه و غیره در ما و او این حصبه

فصل دهم در بیان فم و حصبه و غیره در ما و او این حصبه

و بعد از مغز و سایر زبان و دندانها در حکم **بسیج** در میان کتفی
و تیره بنام و علامت **تیره** در علامت انواع **تیره** در میان ماده آلب
و سبز است که آدمی را بزرگ آوردن آن یک چاره نیست بلکه در خون غلیظ غیر خوشبو بزرگ
عقوت ضایع در آن یک و عقوت بیشتر ضایع در وجه بدرستی و مثل غلیظ در آب است
و عصاره در هر آن هم آید و در سبب غلیظ خون نفع نیاید و بعضی او را از بعضی جدا می
یگرند و در کله که خون می بلعند نفع نیاید و صاف نشود بلکه اگر چهار و پنج سال
خار و رطوبت غلیظ در معده و سبب غلبه در غلیظ هر چه است یا بدن که طبع آن
خون را در رگها و غلیظ می آرد تا جدا شود و پاک گردد از فضول غذا در او ایام صفا
و از رطوبت نیز بعد از طعام از اطباء ترتیب و کات غیر موقتی در ایام صحت **تیره**
و سبب نجات خون و از آنکه **تیره** مخلوط گردید از فضول غذا در آن که در معده در آن
خون حیض پس از جدا کردن خون حقیقی البتة و الا جگر و زرد که در صلب یافته با اعضا در
و جوار اعضا میگردد و از این جهت پس در ایام صحت حیض معطی شود و از این
حد تا چهار ماه که فرزند را غذا زیاد در باریت نیست بخار از آن غلیظ خون حیض
صحت حاصل میشود و چون رطوبت در مایه است متوجه دماغ کشیده شود و از آن
و در میگردد و از آن بخار بدن رشتی می آید و سبب کفر و ضعف و طبع در زمین کشیده
شدن دل میگردد یا مستحی یا بطلان مغز در او و در این آمده که اگر رطوبت بزرگ و صاف
سبب غلیظ بر کله محسوس و در معده و سقوط استهلاک و تیره می شود و گاه تیره کشیده
سبب کله بالون مختلف میگردد و گاه در کله رگ و حوله را بول می شود و این امر از غلیظ
آدم تر نباشد و دلیل حاصله که کینه غیر مهر و مودت هم کله دفع و کله ای از غلط است و دلیل
بر آنکه ای امر از غلیظ خون حیض پس از آنکه فرزند را اقیان بخار کشیده شود و اگر
بعد از آن چهار سال بکشد یا بیشتر و سبب کفر و کله کشیده از غلط و رطوبت را

تیره

تیره

در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی و در وقت...
و از آن جهت که در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
که در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
آنگاه در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
و بعضی در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
و کوه کوه و در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
ریاضت و امری در آن وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
از این جهت که در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
که در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
صفواتی و صاحب آن وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
در آن وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
خون خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
از این جهت که در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
آنگاه در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
بیشتر آن وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
بر وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
تو در وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
در آن وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
به آن وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
جاری آن وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...
خون آن وقت خواب در وقت بیداری و در وقت بر خوردن و در وقت بیخوابی...

فصل اول

در تمام بدن

و دشمنان درون و جنگ کون / حصه روانه گویند و قسم نرد و نعه لا رخم و بعد از
 می نماند اگر بواسطه اجزاج ماده کاینچی یاد اصل کم چون آن چیز در جلد ظاهر شود
 و **بهره ای** / بدو نکرند بسیار و نفسی و نیز آنکه کشته است
 خواه در آبله و خواه در حصه خاصه که با نذران در جلد / مایل و زیاده باشد
 و در آنجا آنکه کلسس بکشد و زرد و سفید بخطر است و اگر ظهور سفید در آفرین
 و چون مایه ای بجله اغلب بعد از ظهور رخم مینماید و آبله بقیه بهترین بکنند است
 خاصه اگر بعد از مخرج و بزرگ و گرد و زرد و زردی آن آید و تب نرم بود در چشم
 کند و چون آید تب بکند و بعد از آن سفید بزرگ بسیار به هم متصل شده
 اما اگر متصل شده با بر تعداد از هم دور بوی که تنها در چشم مایل از خوف است
 بعد از آن سینه بعد از آن زرد که خواهد بود زو نفع می یابد سدر می
 قسم و قیده علامت دیگر بر نوزاد می شود اگر در آن روز آن یک آید در آن روز
 اطمینان حاصل کند که نوزاد مملکت است با وجود آن یک سفید زرد حکم نمی یابیم
 که در برون آید و سفید بزرگ که مملکت است که سراف و نشسته بر پیش از جنبه شدن
 در خنده هر چند در ظاهر یک رنگ اما با احتیاط است و علامت کثرت و غفلت
 ماده است و آنکه ظاهر میشود و ناپدید میگردد خاصه اگر یک بچه از آن خواهد آید و
 حصه مملکت است و اگر اول آبله در حصه ظاهر شود بعد از آن تب شود و یا آبله
 تا برون آید و تب کم شود یک نیمه اگر آبله در درون و سینه و شکم بپایم و در دست
 یا اگر علامت غفلت ماده هر چند با علامت مملکت است از خوف تب است
 تا زمان آنکه آرزوی در آبله و حصه یکی خود در سینه است و اگر نفسی در این
 حکایت و نیز کرده آرزو نیز یا به علامت ضعف قوت موافق است و با وجود
 این اگر نشانی زاننده آید شود و ظاهر بوی خنک کرد و در نفسی طبعی کثرت ناکند

اللها
 ۶

س

در آن روز آن یک آید در آن روز
 اطمینان حاصل کند که نوزاد مملکت است
 که در برون آید و سفید بزرگ که مملکت است
 در خنده هر چند در ظاهر یک رنگ اما با احتیاط است
 ماده است و آنکه ظاهر میشود و ناپدید میگردد
 حصه مملکت است و اگر اول آبله در حصه ظاهر شود
 تا برون آید و تب کم شود یک نیمه اگر آبله در درون
 یا اگر علامت غفلت ماده هر چند با علامت مملکت است
 تا زمان آنکه آرزوی در آبله و حصه یکی خود در سینه
 حکایت و نیز کرده آرزو نیز یا به علامت ضعف قوت موافق است
 این اگر نشانی زاننده آید شود و ظاهر بوی خنک کرد

در کف فانی شود قطعی ایدرست و نون یک ظاهر از علامت هزار ایدر از اند و غیره یا بویل
چون شده است و اکثر موت در آید جنات و اسباب و عقلی است و من **و در** از زینت است
که از از اهل حقیقا گویند و در عرف عام آید سنگ که بند و آن در انباری که سفید مشوق است
بدر کم و من غریبه است و آن بگرد و اکثر با پنج منج و لیدر میگذرد **فصل**
در علامت مردان آید چه بسیار اطفال که یک بر سر آینه از بی علامت چیز ظاهر مینماید
بناز که تب و کاهرت تب هم مینماید **و در** آید تب کرم و در دلبسته و سر و کله و چشم
و مایلون نیز و تومسین در خواب و بیکم را از بار بر آمدن و پدید آمدن و کرا و خیدن
اعضا و حیازنه و فر فرور و حشم و آب و فرق حشم و یک یس و کرفصیح آواز و کوفه
و خفا و دانی و در غنظت آب و مان و انزوه و در خطر از تشنج و از زمین پای
و خاشاک اعضا در وقت بروز استی و اکثر بر لبه خنای بدن و کوسه ظهور آید
خارش در اعضا پدید آید و مانند پیر در کوزن و سفلی جوارگی مری و آید و اکثر
سروان آمدن آید از بیم است تا هم و علامت جسمه کوسه با آید اما در جسمه
صفا غالب منج و تب کرم تر و پدید آید بر روی آینه اکثر در هضم و مایه است کیم
و پدید آید بر روی مکنی کس و غیر در لایق استی ای کس کس را مایل جسمه میگرد از
هضم تا هم کس را در شناختن و اکثر اوقات از میان مکنک در بین و جسمه کوز کرد
و در مکنک پدید آید و تب و از میان کس و در پدید آید تب مفاصل کرد و در کس کیم
شربت با نون خنوا اما فصل رسان بود و جسمه حشم فر غیر رسان و انزوه و مکنک و
شنش و بدنای در اخطار از روقن سروان آمدن نیز منج و در دلبسته از آید کس و
حدت و تعفن و فاد خون در حقیقه است کس و در آید غلبه خون منج با کس مکنک
و علامت خوف در جوار جسمه مثل آید کس مکنک سفید زرد و کس با خوف است
دین و کبود موشی و سیاه با خطر فاعله سیاه و نفیسی است فصوصی پر از زرد مکنک است

در

۱۵

کمپ

که بر وجه بود و در آنجا ازین چهار نکته شرح می یابیم و اگر سیاه یا سفید و فوسفی کند
باید بجنبند روز کوزانه الامان و اسم و اگر صبیحه و آبله مری آن آب و یکبار رغایب شود
قطع امید بر صافه که الهی شود و اگر آنکه مایه سیاه بود موت کولک و اگر آنکه زنده زیاد
بخش و بیشتر ظاهر شود و در وقت غلبه که خالص از خون و سیاه صافه الهی شود علی الخصوص
در آنها خون **باب دوم** در علاج آبله و صبیحه و فوسفی و غیره در فصل
اصل در علاج آبله و صبیحه شیخ ارضی گفته است که آبله از خون کم کردن بعضی
از مایه ها از خوردن ساقه عین یا میخوب اگر از این کمتر از چهارده ساله میماند
دیگر شیخ و همچنین در صبیحه هم اگر غلبه خون مشهور کرد و داشته و رخت سفید در سه روز
اول او را روز دوم نبود اگر درین سه روز آبله و صبیحه نکند خون کم نکند هر چند غلبه
خون و بهترین علاج میدی در این صفت است و اگر سه روز نکند خون غنی است و اعراض بالدار
روز فرزند آبله نگاه میدارد و صبیان را ده ساله شده بپند و در خون این چند نفر است
گوشدن اگر سه روز خون کرده این اما در صفت و مقدار بر در این خون احتیاط تمام باید کرد
و ملاحظه کرد و صرف بهر وجوه شیخ و ریاضت و پاک کردن و شرب زمان ساقی و مزاج
و سرد و صفاد و ساقه بل و جرد و تردد و سکون و عادت صفت و عدم عادت حله
عادت و غلبه خون را بطریقی است و در عادت و اسیر و بون الی و حسی و غیر اینها
خود است و در صفت غلبه خون فصل و سخن دیگر و آنست که هرگاه حرفی عارض شود
و غلبه آن ضرر است غایت مانع از باب است که تبدیل به آب بیاورد و در صفت نامتین و بول
کم و کوه سفور ادنی افواج سفور کند بعد از آن صفت که اگر بعد از صفت افواج سفور سفور
در غلبه صفو او بر تان است و در غیر محل وقت بسیار مردم را دیده که مکه از افواج در افواج خون
و بعد از افواج صفو او مغان شده و صفتی شده و نوزد باید در غلبه صبیحه که از اهرامی
صافه است اگر در خون کم کردن او اولا و آنگاه شود و هم نیست صفت غالب شود

صفا

از آنکه غلبه
در این صفت
باید که در
در این صفت
باید که در
در این صفت
باید که در

طبع در روز جزای نوزدهم یعنی عاقر آید و پس مشاهده شده در صفت ملاحظه کرده اند و
تغذیه شده نه خود آید نه بهی الاطبا علی و اصبیح در صفت ملاحظه ایشان در آن کوزه نموده و ملاحظه
رنگ در قفس و غلظت هم خود را در اگر رنگ طبعی یا زرد یا صلب آید به بند و در روز
صفت او است اگر استند صفتی بگذرد بعد از صفت او صفتی که پیش خوانند
و انقباض در آن معلوم شود با اینها تعیین میشود و همچنین در رخت هر کول مناسب دارند
اضافه کند بعد از قوت یعنی هر صفت در سه روز اول با طبعی نهیم و بعد از آن
و تعیین تبدیل بزای با یکو به آب بندد و نیزه کالز و حوضه و در کالز و حوضه
و اما مریخی که هر کول موانعی در آنند و سج ابو طبعه بهترین تبرید و مصلحت
رخت آید از مایع خاصه از شش غایتی در و در است بسیار در کومه پودر و باز
تکند تا حوار است یعنی باید و موانعی از آن کالز حوار است و در آنکه صفت نموده باشد
و تبدیل تعیین و در آنکه از رزه جوی و نیزه در کالز و در آنکه رزه جوی
سکه می نماید و در آن برین در آن مصلحت می نمود خاصه در اوران و مغیر در در آن
در ابتدا تعیین و تبدیل کرده بود ما آنکه از جوان دم و موانعی و در آن و در در آن
بماند که بود از رزه جوی و در ز چهارده روز تا ز کرد و تبر و اوران و تعیین و در آن
میرد و در در آن از معدیه که با آنکه در اوران و در آن و در آن و در آن
و در آن از زودیه و در آن از افراد و در آن و در آن و در آن و در آن
بر در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
جلد با در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
تعیین و تبدیل و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
در در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن
و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن

ما

جان خود

و در بار خفیه کف خاصه در هر چند سبب خاصه در آنرا که در اجزاء در او نیز و یا در چند
ماه در او انهد و هم که ساس و ارجح داده است در بعضی در توبه عصاره شیریه و شیرین و بوی گل در این
و شیرینی و بی بماندن در پنج روز بهر روز اهل کس و بندی در این امر از غنی و در آن ایزه و در آن
والله و غیر آنها شدن و دیگر نه بینی الا طولان بملکت انجانید مگر در هر دو نه در اجزاء که در درم
چون یکی که در اراط در خون شیرینها و غذای که از چند شکر و شیر است و در او بر و اندیم
چاره که که و غلبه بزیان این خون صورت خاصه در تقیه ای از خلط فله که که بر می آید
که غیر خود است اما با وجود اینها از اراط در تیره در صی بود و خلاص است و قوی که در ای که در
سایه حد اراط دیم در این چهارم در جمله باستان ده اند و در در آخر چه بود و غیر ایا هم در
کرب کرده و بی اختیار کردن داده بود در معقم زبان کنش در نفس می بر او نیز و با میل
بمقدور است و ملکی و اول نفی علمه در نشه با سبب اختلاف حطه
و در معقم شود و آب و حبوظه نشه در ارض خفیه و در بعضی از سبب نشه
در حرات غریب در غایت سماج در شربت عراق بادیمان و آب بادیمان مناسب است در آب طبر
سودا هم که در روز بی طاری ترتیب نهند و آب زرد و سفید عدسی که که در شربت در آب
کرده صبح هر روز نوش داده صاف کرده باشد و اگر نخورد تر خورند که که در حوض اضافه
خاصه در داده اند اما در فرمای تا معذرت نشود در این معیت و جایز است که در این معیت
بروز میشود و صفا و کبک را در از کافه یعنی بر آنکه هر جز آن آب با وجود اگر نشه غایب کرده
اند که آن آب نهند و اگر نهده شود و بی مضرت شود و ملکی باشد از آب کبکتر و فصل و کلا
و نه که کافور تا در غشی از کزاد و در آن خانه را معتمد سازند و تنه در در برابر و در
عموم که در مطلقه از آن فقیر سینه و کلمه در این حوض عظیم دارد و تو هم فوت فجاء است
و در دربی که در صافی خاصه در آب که در غیر روز که در آن خاصه در ایام بود بهر شی از روز اول
در بعضی از آن سوسن طعمی بیخت نشود بلکه از آنها صنف کند یا که در ایام طولانی در آن شود

بعد از اتمام در بعضی شود در اثر تب و غدا میل به قبضه یا به کوبه تر است و در بعضی
 ویژه فوفه و جگر و کل اعضا و کل جسم خاصه در صورتی که کون مناسب دانسته خواهد بود اما
 ترکیب بعضی از بعضی در ضایع است و نیز غذا هم با اضافه بر آن دفع دادن وجودش و نیز
 خشک و غیر اینها کند و شیخ درین وقت علی جوینده بر این کرده تا آنکه گفته از بعضی
 دهند قوی بسیار و اگر اهل دم خیزت الجبار و طبیعتش در وقت و در وقت که با درون اهل
 و با دست ویژه فوفه در کون این بیشتر باید داد اگر در او شیخ و آنچه شود خیزت از کون
 و طلا از آب بر کانس و ضد و کلنج و آرد جو بر جگر باید انداخت **نیز** خیزت در روز
 روزیم غیب و نیلوفریه عنبر مج در صفا و در این بنا خوق کانس کاز زبان پدید نیامد یا هر
 یافت شود در سحری اگر در صفا و در کلاب اضافه آس و اگر در آب را هم در اصل خیزت
 که در خشک خیزت آنچه در آب نماند بقدری ساقه اگر در جگر و در خالین علی
 اصل آنست که خیزت صاف هم خیزه کانس خیزت خاصه در صفا و در آب نماند اما در بعضی
 از خیزه را در او اندر پنج سحر و در وقت در آن مواضع واقع شود و هر دو است خاصه نماند در
 لگو کانس و در آن نماند در خط است و اما آنکه میگویند تریز دادن در صفا کوفت
 اما اگر در آن مواضع در خورسان چند وقت بماند و در خورسان صفا نماند علی شکر که بر او
 علی خطه رعایت اصول در انسان و طول و شیخ قصر فاقس و بعضی دیگر این و مثل این است
 و البته جلای طیب است و اگر شیخ از چهار دم بر قدر وقوع بر آن قوتی است که نماند در صفا
 و قوتی غالب بر مواضع و هر سه روز تره فوفه یا آب نماند یا تره کانس نماند
 یا قدری کون که در سحری دهند با اتمام ضایع شری ساقه دهند اگر در وقت خیزت
 در آن مرتبه بنا خیزت در آن خیزت یا در سحری و اگر در مواضع این چهار دم است که نماند در صفا
 بدون آنکه هرگز فوفه باید داد و جگر یا آب نماند اگر در صفا صفا شیخ خاصه
 تا بسایه در آن صفا و یابی در آنجا هم یا بسایه هم خیزت یا در مواضع هر روز

کتاب

کتاب

که از تری نارنج دادن سبب خوش بود کفوی ساده و فوخل و هر چه مناسب دانند از جنس ترتهای آن
در مویه انار خوشی و در پی ایام پس از زرتبت قدر کلاب مناسب است بلکه جهت مویه
خوردن تمام است و اگر کز کچک می نماید و اندوه در صلا آن ایام تا مین و یکم ملاحظه کرده
از ترنه اند و پس از آن در دست و سینه یک حبه ظاهر شده علی الخصوصی در آخر تیر ماه در میان
و است و غیره که در سینه می خورد و در وقت موفود و بعد از سبب یکم مناسب است از ترنه و غیره
و کم کانس و آب سرد و در وقت نارنج باید در اول وقت احتیاط کند که نه تواند بجز در سینه از چهارم
بگذرد و چون آب اگر کچک بوز تمام کلمه و علقه این کتبی اظهار داده است بوقت ترش باید او
خاص در دوران و فصل تابستان و اگر نه دهند غزل کند و این نسبت بر دور است و در این وقت
صفوی است و اگر در ترش دادن ایام کند و هم بر آن و در صورتی که باوان مصلحت است
باید طبیب در آن معتد باید فوفا باشد هر چند این **فواد** بود در آن مناسب است در این وقت
مادر او انور و با و توان و از آن ترش و انار خوشی در وقت ترش کردن

فواد

و اگر دردی ضعف نباشد یا در بعضی مصلحت و هله کند آنرا از سبب و ارض و به چیز است
خاصه در ایامی که در وقت خاصه در کچک و با و بجز ترش کردن در کچک و از نظر و در
و میان آن کله و از ترش کله به یک صند کله داده اند و موافق بود (طفا را غنبل باوان) و
کثیر صحیحی قدر وجه این است و چون مشول از ترنه و از کرب لکته دهند و از آن طله و غنبل
و سبب کند آن و زمان خشک در ترش کچک و سبب خاصه مان جو و در این طایفه از کرب سبب
اصطلاح این است و در دینه طبلند از کرب جو اگر او خوشی تینه در کرب سبب می توان داد **طبیب است**
از این صحن ملاحظه قبض و تین طبیعت باید که کند اگر در صحنه از روز یا هر روز
طبعی حاجت کنند و اندوه و از میان و قرقر و از ترش و در مده و اما ظاهر شود و در بعضی
ناتوان طبیعت میباشند و اظهار درد شکم کند و بنیاف طبیعت نماید و بعد از آن باید که اول
در تبلی خطم در کرب کاد و در وقت در کرب خنجر و اگر کرب جو بود یا بعضی دکاه است
در کرب کرب که کفایت است و اگر قور و خورند خشک است و معاینه صفا و در این سبب

طبیب است

ایمان و عباد

قص

و اگر بخاید و در کلبه یا زیر خسته از هر کس بقدر حاجت چنانکه رکعت از زمین آید
 و غیر اینها بخواند و روز و در روزهای غیر اینها غیر شریف بگویند بقره
 ماده بطری و سایر کلمات سلام ظاهر شود و اگر ملاحظه کردی که در
 دفع سلام بعد و بعد باین نحو و بملح رسام به تفصیل مگر خواهی آن را با دست
 گفته اند درین دعا علی صوری در آید و آنست که طبعی ازین بعد از چهارم و پنجم
 و ششم بنا بر آنکه اگر او را گفتند ماده میل تراض کند و از سلام دوم و سوم و پنجم و ششم
 با هم بگوید و بگوید که گفته اند در آنجا که در آنجا که با سلام حق در حق آن هم بگفته اند
 و از شش خواند و ما و الا هم قطع امید بید گوید و اگر دردی صحتی کند شکم آید کند
 هلاک کند اگر غیر حق امید بید است از در صبر و تفریب در آنجا که در آنجا که
 از او صفا از صحت یافته اند اما در آنجا که هلاک است و خاصه در آنست که در آنجا که
 و با ضعیف خاصه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بسیار است و هم هلاک است و اگر باینکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 نغز و بی ارگه بخواند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و برکت شود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و بر تقدیر غفار است تا بعد از چهارم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 تا شترت بگوید و آنرا بوی و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 اختیار کند آنقدر هم هر کس خواهد از هر آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 قیظن از علی و غفار است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 ضحای اگر با خود بگوید و قیظن از علی دارد و در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و کنگ جو کم میزند بلیه غفار است اما در آنجا که در آنجا که در آنجا که

عالمی

در نفع دادن چنانکه ساختن البله فاه و منج در کله خست و غلظت ماده ایله ایله
 دیو تر خسته می شود باید هر ماه هفت و هشت و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سوم
 بجوشانند و در آن کوزه بجای آن آب بپاشند و هر چه از آن کوزه در اطراف کم شده است
 و بعضی و بعضی طبعی طبعی باز دیده شده و چون بر آید در دوازدهم میل کرد در آن آبها
 بعضی از آن چشم بوزن طلا یا مس ششها خود به پنبه کهنه آرد و در آن کوزه در آن
 بچیند ساختن پر در دو برین وجه در عدلی اصل رخ دور در آن کوزه در آن
 آنه آنو و پیر این هر دو کشته یا نهار کهنه بر آن اگر تر ساهه به دود در آن کوزه
 و بر آن کوزه در آن نیم خشت ساهه مون نه یا بهر جا که آب کهنه مکرر کنند و چندان از آن
 در دور دور که تا ببلد که بهر وجه توانند از آن کوزه در آن کوزه در آن کوزه
 و جاوردی و برنج و با قله در اول بر این کهنه و آرد کرده هر کوزه در هر کوزه
 و بر ساهه آن کوزه با نهد و پستی از خشت شنی چوب زنه در آن کوزه در آن کوزه
از آن خشت رشتی در این عبارت از آن ساهت هر دو در آن ساهت آب بپاشد آید
 بعد از خشت شنی آب که بر دغ بادام یا کجند شیرازم در دور در این کوزه
 چوب کزانه در هوا صهار تازه را سفید قلم و مرد الکت می کشند و در هوا صهار کوزه را
 بر دم کاغذ تر اندازند **مصلح** سیم در دال کونکات نهار آید از دور ساهه در عصا
 آنخوان بود بوده یا لونه بعد کوزه کند کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه
 برنج کهنه آرد خود خفا از هر یک کوزه جدا که تکی هر روز در آن کوزه در آن کوزه
 برنج خشت بر خود مجموع را کوزه کهنه یا کهنه یا کهنه یا کهنه یا کهنه یا کهنه یا کهنه
 یا باده هفت و در آن کوزه نهد بنویسد **یک** قوز تر بگرد سفید قلم و مرد الکت
 ریزه جاج از هر یک کوزه خود خفا خشت آرد خود آنخوان کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه
 نوزم کوزه آرد با قله دست کوزه خشت از دورت جدا که تکی از هر یک کوزه در آن کوزه
 همه بلوریم کتان رسته نهد طلا کند و جاج یا کهنه یا کهنه یا کهنه یا کهنه یا کهنه یا کهنه
یک مواد را

از خشت

دانی

دفعه دستانه در دم **علاج** است اول آنزوی در آن عضو پدید آید و بعد از آن
 رسام ظاهر میگردد **علاج** از غلبه خون شریک است شریک بر غلبه آنست چنانچه با رنگ
 رفتی در جگر دادن و ضربه کوبان بسیار ظاهر شدن در آن مثل ضربه از کوبیدن
 و نفس بزرگ زدن در آن است از آنجا که زبان در آن مایل بسیار و غلظت و پر نفی میباشند
 و در جگر مایل کوبید و گاه قطرات ظاهر شدن و به رنگ قاروره و اگر در این حد قاروره
 برنگ آید در این ملاکت رسد **علاج** کجا در مطلق رسام قطع نظر از آنست
 در زنی صعبه واقع شود خون کم کفایت از آنکه کفایت معرف عام رنگ سر او کوفت
 از آنجا که در چند روز فایده بیشتر اما در وجهه بر او شود اگر طبیب حاذق بود
 بیست مرتبه نفس بکشد در ایام بروز بنامزد **علاج** نفس بکشد و در آن کفایت
 از غلبه خون است و در بنامزد و بصاحب زنی گویند اگر کجات است در وقت است
 اگر اجازت دهد ضربه کند اما در تمام است اگر از ضربه نفسی است شریک
 بکنند و اگر شریک در کسر کفایت کردن عاجل انفع است و در عیاف هم ضربه
 غیر ضری آوردن از بنامزد **علاج** در جذب باهسته باهسته بر
 در اعضا جنبیه و این جنبیه تر و زنده بود که بر اساقمانینه محکم متعدد
 در مایلدن باها و بر پیمان مجید است اما از کشتی در آن تا سر با ضربه
 آن واقف شود و لغایت کند و سر با در آن کرم کند و بعد از طوطی
 و در کشتن از پایمی گیرند و در رتی از با ملاک این عمل کند و در کجا
 تاب شریکرم قالی بامش و با یون و خطر و بسوی کند در آنجا جوش نه
 و در عمل کفایت درین رقی اهتمام به طبیع طبعی خود است اول مرتبه
 در نوعی عنای است عدد پستان که عدد کل خط کفایت از کفایت شریک
 بسوی کند کفایت نه و حاف که در وقت یکسیر از جنبیه رسام
 در کجا کاد بسیر افغانه نمونیم کرم بدو نبوت عمل کند که در کفایت رسام

دانا ترین در آنها استخوان بر کدم ز روی از بر مناست **فامه** استخوان کوفته **عالمه**
 و چون در وقت خواب **مطلب** در نزد خشی یا آب که هر یک میرا که بقصد شکر که
 غالب است و شیخ اریک گفته است که وقت بماتون اینون از عروق **مطلب** خوب بود
 شقیقه نیز باطله گفته جان چون مریضی باید در خانه خودش بماند معتدل و بسیار در وقت
 بنام از صورت وقت شکر شکر و در تمام بستان بود خوشی بود کل مفسد و میوزد
 بر کمان با بود و کما بود گیز تو که در تر و باد و است و هیزار نفی که او هم بود کند
 در درشتان دیک طلیحه از ریبک و طلب داریم بواجتی شکر و نفی که او هم کند

در بیان سباط علامات سباط اگر مریضی سکت شود خواب بود غلبه کند و چون
 با او نخنده واقف شود و بعضی این بود **علاج** و است در زبان مغیبه هم

سباط است و درین مریض غالب بود استخوان در راه و تصور و استخوان
 یا از از اطراف در در دست خاصه نسبت بصف الومانی و غیر سید زاده و ادرسی
 دیر در این مریضی **علاج** اما کوم مریضی انده و در زبان در غایت بود بود
 علامت سباط ظاهر است یا در چون از این مریضی در میان از غیر **علاج**
 گفته خاصه جمعی که گاه و در خانه روشن خانه و دیک طلیحه از طلب و در سید
 و انهد نفی که او بواجتی نهادن در سر بر کمان در دشتی مناست و بجز در وقت
 و غذا تمبله سازند و مخلوق گفته در زبان و کما در زبان و طلب **علاج**
 غذا آب سیرج و دوز

در خواب

علاج
 در وقت خواب
 در وقت خواب
 در وقت خواب

علاج در وقت خواب
 در وقت خواب
علاج در وقت خواب
علاج در وقت خواب
علاج در وقت خواب
علاج در وقت خواب
علاج در وقت خواب
علاج در وقت خواب

بهرت با کوا

فصل
در فصل اول
در فصل اول

علامه سخن در اینند باینکه کلیه یک قیفالی است میند و عملها قوی تر در دست
کند که کندش به یکجا که در آن فیض از اشراف جوانان در او قرار دادید

چنی استعانت در در محل غسل یا در فن خون بزرگه بود

در بیان خنق چون بفر علائق سکه و خنق جوانی است سر توانه بود که بوزن ظاهر علامت

که در سکه مذکور خنق شود و در آن خنق لب را قی میند و خصوص اطفال اجون

و جوان دم از این میوزر است قی استخرا که الموت یا قدر با خنق و غیره

موت اطفال خنق در آن لب را مشاهده چون علامت در سکه کند که بفر

و کلور در کند و درم کند و نفس بخت بر آید و شربت به نشوئی خود شود و زبان سفید

و کلان تر کرد و در صفا در زردی و در کلور با نوزادی و ضعیف در حالت نام بعضی

و آنکه زبان در سینه و بخت و حیات از کلور میسر شود و در این مقام هم و بعد از آن

بوشه موت یا سکه و کلور معمولی نوبه و متعدد است که بختی نه و کلور

نهادن و بختی در این دست و پایها در سکه و خنق علیها منتهی است و در

در مرض اتمام بخت و غذا چندان نماند از خوردن در قوتی دل و جگر و در این

بختی علائق بخت و کلور زبان و کلور بخت از مویز آب زنده دانه و هر زمان

آب بخت دهند **فصل** در علاج جسمی و قوی بول کرد و در جبهه آینه جسمی بول شود

نیزه هم خیارین یا بطون یا خار و خسته هم قوی یا نیره خور یا آب بنزوانه

کدام میسر شود بقصد یا نجات خیری ساخته و اسفون اضافه کلور میسر است و با بونه

و خطر و کلور بخت و خنق هم قوی و پوست خونی کرد و در جگر بول کرد و در این مقام

جول کند

کتاب در کرامت رتبه طهارتند یا بر کفشد و غرضه...

در تمام دراز صفت
ارده شده بود
کند شده

فصل

فصل سیم

چنان گاه در حبه بجز آن بطایری یقین واقع شود از پیش از آنکه واقع شود امیدوار
باید که غیر از آن در صوفی که الله شنیدم در کفشد الله در مقابل با بر طرب و مباحث
آن بجوم یکدیگر را دریم از پیش از آنکه یقین واقع شود از پیش از آنکه در
از آنجا بجا که مشمول بجوم مکرر دیدیم از پیش از آنکه یقین شده

در تمام دراز
اصل از آنکه بود

در دفع شکر بر بدن ملین یا بجز موافق و بعضی را طبعی قوی که با بد و اهل شکر داری
در روزی که گذشت اگر در روزی که گذشت در آن واقع شود با حفظ اسب و از خود صعب
صالح شود بر طرب آنکه مباح بود و در آن واقع شود **علاج** باید در مباح بود در آن صعب
صالح شود در بعضی شکر کند بعد از آن مباح بود که در شکر بود در آن در آن
در آن که در صوفی غایب یا قصد که شکر و احوال صوفی و تیرید و تعدیل بر قاعده
گذشت خاصه در در آن صحن از احوال شده واقع میشود درین وقت شکر
در روز اول که گذشت یا فرقه یا کم صیاری یا کربند دانه در کول مناسب تر شکر
در آن صفت تیری که در آن صوفی افغانه که بیخ خشک که برهند و در آن صفت اشتیاق
در آن صفت تیری که در آن صوفی افغانه که بیخ خشک که برهند و در آن صفت اشتیاق
در آن صفت تیری که در آن صوفی افغانه که بیخ خشک که برهند و در آن صفت اشتیاق

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه
۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه	ششم در علقه

محمد بن محمد

حال السعال مغز مخم خورقه مغز مخم که شیرین مغز مخم یا مغز تر یک شنت ده یک مغز مخم خیار برسته شش
 مخم خورشک کبوتر ایسی دانه روانه نشسته وضع جوی بهی دانه نبات بر یک سجاسه اگر مری فریاد
 همورن لوزنجیبی نه صف سزنده و جوی بهی بهی بلانج مخم کای تکی در ده مردار و حباب السعال سزنده صف
 حنظل مغز مخم که سزنده مغز مخم دانه مغز مخم با فله که در ایسی بر یک سجاسه رب ایسی ۶ به سبب
 بکند له بقدر خم جوی بهی سزنده یک سزنده کرم در ده مردار و فرض طاش بر ملل خهتندی چاره و حصه والده
 سزنده با و صرغفر الدوله سزنده ایسی ایله طمحه خورقه و سعای و ذاب الحیب کاسه ۳ مغفک
 بهی سزنده سزنده و مخم صرغفر یک مغفک که و مخم ایسی دانه مغز مخم خیار بر یک سجاسه مخم که سزنده مغفک
 کاسه ۴ مغفک صندل سفید یازده مغفک اکثر دو مغفک سزنده و مغفک رب ایسی و مغفک
 بنوفره و مغفک عفران سزنده سزنده سزنده سزنده از یک تا دو مغفک فرضی کافر صرغفر
 مغز مخم که و مغز مخم خیار مغز مخم خور بوزه مغز مخم ایسی بر یک سجاسه دو درم ایسی طاش بر یک
 درم صرغفر صندل سفید سزنده سزنده درم بادبان و کافور بر یک سجاسه سزنده

سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده
 سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده
 سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده
 سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده
 سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده سزنده

کونستانتین هر یک در ام در ۱۸ دایب بر کرده و صیغه پدیدار نشد در ظرف
کرده یک صیغه و کارهای هر یک نوله بار یک کرده در فرام نه نشد قدری از جهما بنده
بکسب العاصخار و ار که نه بذرا بلیغ نوحه نما کر راهم نوحه و خاکتر نوحه و صیغه اول نوحه
صده ایگوان جمله برانرا هم ایچنه قدری بر سره محراب

درد
بهر
نور

تدبیر علاج اول سه روز قدری از شیر زیت تصفیه مالیده و
دو ساعت با چرم نیم شود و کرده استغفار کمال نماید صفت
افزون و عفو آن دار چینی هر گانه زنجبیل و کباب از دو
م عدد کفچه چهار دام روغن کفچه در کفایت نصفه نصفه نموده در
پایه سینه در ظرف که هر قدر بر در است گرم کرده نوبت خوب است
از آن سه روز تا چهار روز بعد انفعالی کند و خستت تمام در آن
گرم کرده و با او کفچه شراب بر آن خستت تا رگه بخار آن بعضی را
دارد و محال است کند معده استغفار روغن کشد صی روغن
بهمه بین به کرده تیر نموده زبانه نو شمار به جمع بنی حواله
موجودم تا دو سه کلان بقدر که اگر است عدد خوب و سا
یکدرد عدد عقلی ده عدد گوم کجاست چهار دام خواص آن یکدرد
خند سینه و کوش انسان در روز سه مرتبه مانا بک کرده
گسرت زبانی زنجبیل اصغر زبانه کفچه کفچه کفچه کفچه کفچه
دارد و کفچه شراب بر آن خستت تا رگه بخار آن بعضی را
کفچه کفچه با او بویست به صفت بویست به کفچه بویست به کفچه
بویست به کفچه بویست به کفچه بویست به کفچه بویست به کفچه
بویست به کفچه بویست به کفچه بویست به کفچه بویست به کفچه



